

درستایش تناتر > الن بدیو با نیکولا ترونک > ترجمہ علی فردوسے

www.ketab.ir

۱۴۲۱۷۸۶

شماره ۱۷۸۶
اعلام وصول
درخواست



< نشر دیبایه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۲-۲۷۹-۷

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای نشر دیبایه محفوظ است.

خیابان هلال احمر، نرسیده به میدان رازی، نبش خیابان مرادی (استخر)

تلفن: ۵۵۴۲۸۸۹۲ - ۵۵۴۲۸۸۷۹

info@dibayeh.ir

فروشگاه اینترنتی: www.farhangen.ir

در ستایش تئاتر

آلن بدیو

با نیکولا ترونک

ترجمه: علی فردوسی

طراح جلد: حمید مصدق

سرشناسه: بادیو، آلن، ۱۹۲۷ - م. Badiou, Alain

آلان و نام پدیدآور: در ستایش تئاتر/ آلن بدیو، نیکولا ترونک؛ ترجمه علی فردوسی.

مشخصات نشر: تهران: دیبایه، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۲-۲۷۹-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: In praise of theatre

موضوع: نمایش -- فلسفه

موضوع: Theater -- Philosophy

شناسه افزوده: ترونک، نیکولا، ۱۹۶۷ - م.

شناسه افزوده: Truong, Nicolas

شناسه افزوده: فردوسی، علی، ۱۳۲۹ -، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ب۲۵۴/ب۳۹/ب۲۰۳۹

رده بندی دیویی: ۷۹۲/۰۱

شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۸۲۸۰۵

فهرست

۹	مقدمه مترجم فارسی
۱۷	الن بدیو و صحنه نابهنگام
۳۷	در دفاع از هنری در معرض انقراض
۶۱	تئاتر و فلسفه: ماجرای یک زوج کهنسال
۸۱	میان رقص و سینما
۱۰۵	صحنه سیاسی
۱۱۳	جایگاه تماشاگر

مقدمه مترجم فارسی

متن حاضر، ترجمه‌ای است از گفته‌گوی الن بدایو، که خوشبختانه دیگر امروز نام ناآشنایی در ایران و جهان نیست، اما کلاً ترونگ. اشکال عمده این ترجمه، پس از ضعف مترجم فارسی، آن است که از روی برگردان انگلیسی آن انجام شده است و نه از روی متن اصلی فرانسوی آن. تنها نکته مثبت در این گذار با واسطه به فارسی مقدمه مترجم انگلیسی اندرو بیلسکی و یادداشت‌های او است که در اصل مراد وی نیست. این مقدمه ما را از نوشتن مقدمه‌ای دیگر تا حد زیادی بی‌نیاز می‌کند. مترجم فارسی نیز اینجا و آنجا اطلاعاتی به این یادداشت‌های مترجم افزوده است. خبر خوش این است که مترجم فارسی در کارش به مفهوم یا عبارت دشواری برنخورد که گمان برد خواننده خود از پس آن برنخواهد آمد. این یا به آن سبب است که متن یک مصاحبه است و

نه یک نوشتار فلسفی و شاید هم حاکی از ناتوانی مترجم است در دیدن نکته‌های باریکی که نیاز به توضیح دارند.

چنانچه گفته شد، مقدمه مترجم انگلیسی ما را از نوشتن مقدمه دیگری بی‌نیاز می‌کند. لیکن آنچه مترجم فارسی را به ترجمه این کتاب رانگیزت در آن مقدمه جایی ندارد. خواننده آن مقدمه به سرعت خواهد دید که بسترسازی بیلنسکی برای دانشجویان رشته تناتر و هنرهای نمایشی را بیات در دانشگاه‌های انگلیسی زبان است، جایی که به نظر او ایراد کتاب از آن سر در خواهد آورد. در حالی که آنچه این مترجم را به این کار رانگیزت، یک مباحثه و شاید مجادله وطنی است: استقرار نوعی پُرسایی، نه اغاب به سردرگمی کشاله می‌کند، در مفهوم‌بندی امر فرهنگی. در اینکه اوضاع فرهنگی ما دستخوش نابهنجاری است، یا دستکم دستخوش آشفتگی، به نارسایی رسد اتفاق نظری باشد، گرچه هر کس از زاویه خویش بر آن می‌نگرد. جمعی می‌کوشند تا با استفاده از امکانات فراوانی که در اختیار دارند توده‌ها را سمت کارهای صواب هدایت کنند. از سوی دیگر مدرنیت به رغم همان توده را به سمت خود می‌کشد. بدیهی است در این کشاکش آنچه گفتم فرهنگی پیش خواهد آمد.

مشخص‌تر، راستش اگر آن بحثی که بر سر معنای اقبال و عمر می‌خواننده جوان مرتضی پاشایی و سوگواری توده‌ایی که مرگ نابهنگام او را دنبال کرد نبود (که این مترجم هم در آن قلمکی زد)، مترجم اصلاً به صرافت این ترجمه نمی‌افتاد، گرچه به عنوان یک جامعه‌شناس و به عنوان کسی که عمری به فرآیند مدرنیت اندیشیده، هنر، از جمله تناتر که موضوع این گفتگو است، همیشه برایش موضوع درنگ بوده است.

تئاتر در این زمینه اهمیت خاصی دارد، چون همان گونه که بدیو در اینجا، و پیشتر به وجهی فلسفی تر در «رپسودی برای تئاتر»ش می گوید، تئاتر به سبب وجود «حضار»، وجود جماعت تماشاگران به تن در درون رخدادی که تن بازیگر نیز در آن حضور دارد، نسبتی تنش مند با فلسفه دارد، به گونه ای که افت و خیز تقدیر این دورقیب و معاند به هم جوش خورده است. این همان چیزی است که بدیو آن را، از جمله در همین کتاب، ماحول یک «زوج کهنسال» می خواند.

اما دقیقاً آنکه ای که باعث این ترجمه شد، معنای متضادی بود که به این اقبال عمده می باشد. مرتضی پاشایی داده می شد. و اگر حاضر باشید مطلب را تا آخر پیش کنید بحث بر سر نقش «ایده» بود در جهت دادن به زندگی. کسانی برای ایده نقش قابل نبودند و اندکی نیز بر این نظر بودند که بدون ایده آنچه سر پنداره امر می باشد باقی می ماند چیزی جز نوعی «پوپولیسم» مبتذل نخواهد بود. بحث بر سر این بود که آیا هنر هیچ معیاری جز ذائقه دارد یا نه، و اثر نه یا نه ذائقه ها به معنایی برابرند؟ و بنابراین آیا «رواج» تنها، یا اصلاً، می باشد یا نه؟ به بیان دیگر، آیا ذائقه، اگر بخواهیم تا حدی بوردیوینی «خن بدویم»، هیچ مناسباتی جز «تمایز اجتماعی» ندارد؟

بدیو در این گفتگو تمایزی را مطرح می کند که می تواند مهم تر آن مباحثه کمک کند. بدیو میان تئاتر به مثابه ساحت امکان و سرزومی به مثابه ساحت مصرف، تمایز می گذارد. برای او تئاتر حقیقی «ساحت امکان» است، طرح زنده «اندیشه ای نو از تمامی آنچه [حضار] نمی دانستند توانایی انجامش را دارند، در حالی که در نهان آرزوی انجامش را داشتند.» در حالی که «تئاتر بد مجموعه ای است از هویت های

مقرر شده که کارش آن است که آن‌ها را به وسیله ایده‌های قراردادی و عقاید مقبولی که آن‌ها را مطابقاً همراهی می‌کنند بازتولید کند.»

بحث در مورد مرتضی پاشایی درست بر سر همین بود. آیا آن اقبال و آن سوگواری به عنوان یک کنش و واکنش توده‌ای قابلیت را به جماعت نشان می‌داد که نمی‌دانستند توانایی انجامش را دارند، و یا تیری بود از جنس تکرار و قبولِ ذائقه «توده» در تفریق از ایده. آیا توده داشت ذائقه خودش را ابراز و تحمیل می‌کرد؟ و آیا این امر نیکی بود؟ و یا آنکه کن کنش و واکنش چیزی بود از جنس نظام مسلط، در اوضاعی که بر خلاف فرانسه، مثلاً، در آن مسلط و حاکم یکی نیست؟ بحث بر سر این بود.

نکته دیگری که در این رابطه قابل طرح است، گرچه در آن بحث، تا جایی که این مترجم آن را دنبال کرد و به یاد دارد، آن زمان دستکم به صورت عمده مطرح نشد، نقش بازار است. آیا امر فرهنگی مانند هر چیز دیگری، نان، پوشاک، گوشی هوشمند، کک کالا است؟ آیا باید کالا باشد؟ مثلاً آیا هنر یا امور قدسی را می‌توان به بازار و حجره سپرد؟ و چرا علم از این‌ها جدا است؟ یا نیست؟ و آیا علم هم هست که باید مانع کالایی شدنشان شد - مانند مواد مخدر، یا اسلحه، یا بلوغ در پیشگاه بازار چه سنی است؟ و خلاصه «نظارت» کجا تمام می‌شود و بازار کجا شروع، یا برعکس؟ (در اینجا، البته، «نظارت» را نباید به یک امر حکومتی و دستور از بالا فرو کاست. نظارت می‌تواند توسط جامعه مدنی انجام شود). بدیهی است که در پس پشت آن مباحثه این مفهوم کالا هم در جریان بود. یا دقیق‌تر: نقش و قابلیت «کالای هنری» چیست؟ نسبت کالا با آزادی چیست؟ نسبت بازار با دموکراسی؟ آیا می‌توان از

بازار دموکراسی در آورد؟ آیا این دو یکی هستند؟ آشکار است که این بحث‌ها بابر آمدن سرمایه داری غیر دموکراتیکی مانند چین پرش انگیز تر شده باشند. از آنجا که نمی‌شود به کالا و به بازار در تفریق از سرمایه و ثروت اندیشید، آیا چین حقیقت «جدیدی» در نسبت میان سرمایه و دموکراسی ارائه می‌کند و یا آنکه دیر یازود به «حقیقت» آن، به شکلی که در غرب دیده شده بود، تسلیم خواهد شد؟

در اینجا است که نقطه تماس بحثی که در باب مرتضی پاشایی در گرفت با مجموعه ترانه‌های او به مثابه کالا دیده می‌شود. آیا مصرف ترانه‌های او تبلور است از دموکراسی که از طریق اقبال کالایی از آن اعمال می‌شود؟ جدی نیست که خواست بخش بزرگی از مردم ایران، به خصوص بخشی که خود را بیشتر «فرهنگی» می‌داند تا «سنتی»، رسیدن به گونه‌ای دموکراسی فرهنگی است که در آن توده‌ها حق انتخاب فرهنگی داشته باشند، از جمله اختیار گوش دادن به موسیقی مورد علاقه‌شان. طرف‌های درگیر در این بحثه ناهایی که این مترجم پی برد، از این حق دفاع می‌کنند، لیکن در ارزیابی خود در آن اختلاف نظر دارند. در اینجا نیز بحث بر سر جایگاه ایده است، به عنوان امر آگاهانه در تحول فرهنگی. آیا ایده می‌تواند خود مستقیماً، بیرون از بازار، تن‌های آدمیان را تسخیر کند و آنان را به آینده‌ای دیگر فرارتابد؟ یا آیا تقدیر ایده آن است که خود را به قدرت ظاهراً کور «دست دراز» بازار بسپارد؟

کسانی هنوز برای ایده ارج قائلند. برایشان حقیقت، در تفریق از رواج و رونق، وجود دارد. اقبال عمومی و فروش خوب حقیقت یا بطلان چیزی را برای ایشان نشان نمی‌دهد. اطمینان به «حیوان بشری»

ندارند که بتواند در مقابل تبلیغات کوکاکولا و مک‌دونالد مقاومت کند. توده نیاز به تعلیم و ارشاد دارد، درست همان گونه که نیاز به آموزش عمومی، به دبستان و دبیرستان و دانشگاه با محتوایی که حقایق آن به بازار فرو کاستنی نیست. نمی‌شود گاليله را از بازار بیرون آورد. چرخش او در جهان ایده است. برای اینان اینکه در جهان اندیشه نبره‌هایی نسبت به بازار بیرون، یا انحصاری، مانع چرخش ایده می‌شوند، به هیچ وجهی بدان معنا نیست که ایده نقشی ندارد. وجود شبه‌ایده، اقتدار آن، بدان معنا نیست که عصر ایده به سر آمده است، که تنها بدیلی که در امر انتخاب انسان باقی مانده است چیزی است که در «بازار» به معنای انحصار عرضه شود، که هرچه از سوراخ کالا نگذرد حقیقت ندارد، حق مؤثر حیات ندارد. از منظر ایشان، وجود دجال، سروصدای او، رونق بازار او، خبر از زردن مسیحا می‌دهد، بلکه برعکس ما را به آمدن نزدیک و محتوم او امیدوار می‌سازد. برای ایشان دجال برهان مسیحا است و نه اعلام ناممکنی آن.

در مقابل کسانی هستند که می‌گویند یا «ایده» نیست، یا چنان رنجور و کم‌سو است، یا اکنون چنان کم‌سو شده است، که نمی‌توان با نور آن جهان را دید. ایده، از نظر ایشان، با آن ستم‌ها که به ناهنجاری می‌رسد، دیگر به مثابه ایده قابلیت و حتی حیثیت قضاوت ندارد. در برابر این مصیبت و اضمحلال ایده، توصیه می‌کنند بنگرید به قدرت خیره‌کننده بازار — نور کالا درخشان بر پهنه گیتی نورافشانی می‌کند. همه چیز را به این جسم نورانی بسپارید. بگذارید بازار قضاوت کند. بگذارید همه مصرف‌کننده شویم، چون هیچ چیزی، اگر نگوییم متعالی‌تر، دستکم رهایی‌بخش‌تر از این صفت برای انسان نمی‌شناسند. بگذارید تا انسان

مصرف کننده «با جیبش رأی بدهد». ندا درمی دهند بشتابید به کار صلاح، بشتابید به خرید، بشتابید به بازار بزرگ. خلاصه، این نیست که اینان به دموکراسی اعتقاد ندارند. به شدت هم دارند. لکن چون ایده را در برابر انحصارات و اقتدارات دیگر ناتوان می یابند امید خود را به نیروی به زعم ایشان «به اثبات تاریخ رسیده» تسطیح در مقابل بازار می بندند. می گویند بگذار تا همه چیز کالا شود تا همه چیز به صورت فیزیکی با همه چیز برابر شود. بگذار پول تنها معیار و قدرتی باشد که قضاوت می کند. بگذار تنها تفاوت میان چیزها در قیمت آن ها باشد. بگذار تنها برابر میان آدمیان حجم کیسه پولشان باشد. حق هر کس به اندازه جیبش. حالا که در سیاست راه دموکراسی به سنگلاخ خورده است، کالا را از جان بیاندازید تا همه چیز را تسطیح کند. تفاوت این دو نظر نه تنها تفاوتی است بر سر دو آنتروپولوژی: یکی «شهروند» محور، یکی «مصرف کننده» محور. این تفاوت اساسی است، چون انسان به مثابه «شهروند» به «ایده» گره خورده است، انسان به مثابه «مصرف کننده» به کالا. آیا مصرف کنندگان دموکراسی است، یا شهروند؟ پرسش این است - برای کسانی که درد دموکراسی دارند. تفاوت «هنر ایده» با «سرگرمی کالا» درست در همین است این بود جوهر آن مباحثه ای که بر سر معنای مرتضی پاشایی در گرفت. این دید انگیزه مترجم در دست زدن به این کار.